

نقد و ویرایش دانشجویی

from *The Black Cat*
EDGAR ALLAN POE

I married early, and was happy to find in my wife a disposition not uncongenial with my own. Observing my partiality for domestic pets, she lost no opportunity of procuring those of the most agreeable kind. We had birds, goldfish, a fine dog, rabbits, a small monkey, and a *cat*.

This latter was a remarkably large and beautiful animal, entirely black, and sagacious to an astonishing degree. In speaking of his intelligence, my wife, who at heart was not a little tinctured with superstition, made frequent allusion to the ancient popular notion, which regarded all black cats as witches in disguise. Not that she was ever *serious* upon this point-- and I mention the matter at all for no better reason than that it happens, just now, to be remembered.

Pluto-- this was the cat's name-- was my favourite pet and playmate. I alone fed him, and he attended me wherever I went about the house. It was even with difficulty that I could prevent him from following me through the streets.

Our friendship lasted, in this manner, for several years, during which my general temperament and character-- through the instrumentality of the fiend Intemperance-- had (I blush to confess it) experienced a radical alteration for the worse. I grew, day by day, more moody, more irritable, more regardless of the feelings of others. I suffered myself to use intemperate language to my wife. At length, I even offered her

فرحناز زارعی، منیره چیدری
فاطمه گلپور و سیمین پرستار

در عنفوان جوانی ازدواج کردم و از اینکه میان خود و همسرم تعارضی نمی‌یافتم بسیار خوشنود بودم. او با مشاهده شیفتگی من نسبت به حیوانات دست‌آموز هیچ فرصتی را جهت گردآوری دلیزیرترین انواع آنها از دست نمی‌داد. ما پرند، ماهی قرمز، خرگوش، یک سگ قشنگ، یک میمون کوچک و یک گربه داشتیم. گربه‌ای زیبا با چتهای درشت یکپارچه سیاه و هوش و ذکاوتی حیرت‌انگیز. هرگاه که صحبت از هوش و ذکاوت این گربه به میان می‌آمد همسرم که باطناً از خرافات نصیب بسیار داشت کراراً به این باور قدیمی اشاره می‌کرد که ("گربه‌های سیاه" جادوگرانی در هیئت حیوان هستند). اما هیچگاه این نکته را به جد عنوان نمی‌کرد و قصد من از طرح این مطلب صرفاً آن است که هم اکنون به ذهنم خطور کرد.

پلوتو، گربه مورد علاقه و همبازی، فقط از دست من غذا می‌خورد و همه جا در خانه به دنبال می‌آمد و به دشواری می‌توانستم مانع از آن شوم که در کوچه و خیابان دنبال نیاید. دوستی ما چندین سال بدین منوال گذشت. با نهایت شرمندگی اعتراف می‌کنم که خلق و خوی و شخصیت من بر اثر افراط در پاره‌ای اعمال ناشایست - دستخوش تباهی شد. هر روز که می‌گذشت صاحب خلق و خویی بی‌ثبات‌تر، طبیعی‌تر و حساس‌تر و نسبت به دیگران بی‌اعتنا تر می‌شدم. بر خود روا می‌داشتم که نسبت به همسرم درشتی کنم و

personal violence. My pets, of course, were made to feel the change in my disposition. I not only neglected, but ill-used them. For Pluto, however, I still retained sufficient regard to restrain me from maltreating him, as I made no scruple of maltreating the rabbits, the monkey, or even the dog, when by accident, or through affection, they came in my way. But my disease grew upon me— for what disease is like alcohol?— and at length even Pluto, who was now becoming old, and cosequently somewhat peevish— even Pluto began to experience the effects of my ill-temper.

One night, returning home, much intoxicated, from one of my haunts about town, I fancied that the cat avoided my presence. I seized him; when, in his fright at my violence, he inflicted a slight wound upon my hand with his teeth. The fury of a demon instantly possessed me. I knew myself no longer. My original soul seemed, at once, to take its flight from my body; and a more than fiendish malevolence, gin-nurtured, thrilled every fibre of my frame. I took from my waistcoat pocket a pen-knife, opened it, grasped the poor beast by the throat, and deliberately cut one of its eyes from the socket! I blush, I burn, I shudder, while I pen the damnable atrocity.

حتی زمانی رسید که از اعمال خشونت در حق او ابائی نداشتیم. بالطبع حیواناتم نیز به ناگزیر تغییر رفتارم را حس می‌کردند. نه تنها به آنها توجه نمی‌کردم بلکه با آنها رفتاری خشونت‌بار داشتم. با این همه پلوتو هنوز در چشم من آنقدر عزیز بود که از بدرفتاری من در امان باشد. حال آنکه هرگاه خرگوش‌ها، میمون، و یا حتی سگ به تصادف یا از سر محبت بر سر راهم قرار می‌گرفتند، بی‌هیچ وسواسی آنها را از خود می‌راندم. اما دامنه مرض‌ام شدت می‌یافت—کدام مرض صعب‌تر از الکل؟—تا آنکه سرانجام حتی پلوتو که دیگر پیر و نتیجتاً تا حدی زودرنج شده بود از عواقب کج‌خلقی من مصون نماند. شبی که مست و لایمقل از یکی از پاتوقهای خود در حوالی شهر به خانه باز می‌گشتم، چنین پنداشتم که پلوتو از نزدیک شدن به من خودداری می‌کند. ناگهان او را به چنگ گرفتم و حیوان که به شدت ترسیده بود، دستم را گاز گرفت و جراحت مختصری روی آن باقی گذاشت. یک آن حس اهریمنی سراپای وجودم را دیرگرفت، از خود بی‌خود شدم و خبیاتتی فوق‌شیطانی که زائیده تأثیر الکل بود تار و پود وجودم را لرزاند، قلم تراشم را از جیب جلیقه‌ام بیرون آوردم و آن را باز کردم. سپس گلوی حیوان بیچاره را در چنگ گرفتم و به دقت یکی از چشمهایش را از حدقه بیرون آوردم! اکنون که این عمل ددمشانه را به رشته تحریر درمی‌آورم از شرم سرخ شده‌ام، از درون می‌سوزم و بر خود می‌لرزم!

بخشی از ترجمه گریه سیاه اثر معروف ادگارالن پو را که چند تن از دوستان دانشجو ترجمه کرده‌اند خواندید. ترجمه، به طور کلی، درست است و گاه وقتی آمیخته به وسواس. اما لحن روایت فارسی آن گرمی و گیرایی متن انگلیسی را ندارد. این شاید یک دلیلش ناآشنایی با زبان روایت، یا به بیان بهتر زبان رمان یا داستان کوتاه باشد—که البته هیچ تعارضی با دقت و صحت ندارد— این مشکلی است که باید در طول زمان و با خواندن، و هرچه بیشتر خواندن، آثار ادبی، برطرف شود. در این مجال اندک تنها به چند نکته اشاره می‌کنیم که رعایت کردن آنها زبان ترجمه را رساتر و درست‌تر می‌کند:

۱- استفاده از واژه‌های "جهت" به جای "برای"، "کراراً" به جای "بارها"، "نتیجتاً" و... به نثر تشخص نمی‌دهد و اگر مراد آن بوده که زبان با استفاده از این کلمات قدیمی‌تر بنماید این نیز حاصل نشده، زبان قدیم- مثلاً زبان صد و پنجاه سال پیش- بافت و ویژگی‌هایی خاص خود دارد و بازسازی آن با چند واژه عملی نیست.

۲- این جمله: "قصد من از طرح این مطلب صرفاً آن است که هم اکنون به ذهنم خطور کرد". نادرست است. جمله باید چنین نوشته می‌شد: اگر این مطلب را پیش کشیدم (یا:عنوان کردم) تنها از آن روست که به ذهنم خطور کرد. ۳- جمله دیگر: "مانع از آن شوم که ... به دنبالم نیاید" نیز نادرست است. ما از وقوع کاری ممانعت می‌کنیم، پس فعل آخر جمله باید مثبت باشد. یعنی: "مانع از آن شوم که ... دنبالم کند (یا:از دنبالم بیاید)".

۴- ترکیب "نسبت به" که امروز بسیار به کار می‌رود در اغلب موارد نابجا و زاید است. مثالهایی می‌آوریم:

من "نسبت به" او کینه می‌ورزم. من به او کینه می‌ورزم.

"نسبت به" او مهربان باش. با او مهربان باش.

"نسبت به" آنها بی‌اعتنا بودم. به آنها بی‌اعتنا بودم. و بسیار مثال دیگر.

در این ترجمه نیز دست کم دو جا این ترکیب به کار رفته: "شیفتگی من نسبت به حیوانات" و "نسبت به همسرم درستی کنم" که باید چنین بود "شیفتگی من به حیوانات" و "با همسرم درستی کنم".

۵- جمله "هر روز که می‌گذشت صاحب خلق و خوبی ... می‌شدم" نادرست نیست اما شیوا هم نیست. بهتر می‌بود اگر می‌نوشتند: هر روز که می‌گذشت خلق و خویم تندتر و طبعم حساس‌تر و ...

۶- جمله "نه تنها به آنها توجه نمی‌کردم بلکه با آنها رفتاری خشونت‌بار داشتم" به جای تکرار ضمیر منفصل "آنها"، بهتر می‌بود که یک بار از ضمیر متصل استفاده می‌کردند: نه تنها اعتناشان نمی‌کردم، بلکه ...

۷- یک جمله جا افتاده بعد از "از خود بی‌خود شدم" باید این جمله بیاید: "گویی جان از کابدم بدر جست (یا بیرون جست).

۸- نکته آخر: دوستان ما "به رشته تحریر در آوردن" را در برابر "to pen آورده‌اند. در فارسی معادلی بسیار نزدیکتر به این داریم که کوتاهتر نیز هست و آن "به قلم آوردن" است.